

شاهنامه کردی اثری مستقل یا ترجمه‌ای از شاهنامه فردوسی؟

احمد شریفی

در سرزمین‌های کردنشین کرمانشاه، ایلام و اسدآباد همدان و نواحی جنوبی استان کردستان، در میان خاندان‌های اصیل کرد، نسخ خطی شاهنامه آسایی به زبان کردی لهجه اورامی کهن یافت می‌شود، که آنها را رزمنامه یا جنگنامه می‌گویند. عمدتاً این جنگنامه‌ها عبارت‌اند از: رزمنامه رستم و اسفندیار، رستم و سهراب، رستم و زردهنگ دیو، هفت لشکر، کنیزک و یازده رزم، هفت‌خوان، جهانبخش، جنگنامه لعل‌پوش، یاقوت‌پوش، جهانبخش و قیطان دیو، هفت رزم رستم، خسرو و خرامان، کیخسرو و افراسیاب و ... که این مجموعه را کردان، شاهنامه کردی می‌خوانند و بر این باورند که الماس‌خان کنوله‌ای یکی از سرداران سپاه نادرشاه افشار آن را سروده است.

در اینکه اصولاً آیا الماس‌خان شخصیتی تاریخی و حقیقی است یا نه؟ محقق کرد، محمدعلی سلطانی در حدیقه سلطانی می‌نویسد: «الماس‌خان در نیمه دوم قرن دوازدهم هجری قمری، در حدود سال ۱۱۸۰ هـ.ق، در قید حیات بوده و احتمالاً مرگ وی در اواخر همان قرن، در فاصله ۱۱۹۰ - ۱۲۰۰ هـ.ق، اتفاق افتاده است.» (محمد علی سلطانی ۱۳۶۴: ص ۱۰۱). صاحب حدیقه سلطانی سپس به بحث خود پیرامون الماس‌خان ادامه می‌دهد و می‌نگارد:

«در جنگی که در صفر سال ۱۱۴۶ هـ.ق بین نادر و عثمانی درمی‌گیرد، فرماندهی نیروهای عثمانی را کوپال پاشا عهده‌دار بوده و الماس‌خان نیز در این نبرد، فرماندهی

تیپ سنندج را به عهده داشته و بر اثر تخلف وی، تیپ سنندج عقب‌نشینی می‌کند و این عمل باعث شکست سپاه نادر می‌شود.» (محمدعلی سلطانی ۱۳۶۴: ص ۱۰۰).

در روایات محلی نیز چنین مطالبی به چشم می‌خورد، ولی آنان بر این باورند که آن جنگ بین نادرشاه و هندوها رخ داده است (احمد شریفی ۱۳۶۹).

به هر حال، نادر از آن شکست چنان آشفته می‌شود که دستور می‌دهد الماس‌خان را خلع ید کرده، از سپاه اخراج و مقطوع‌النسل کنند (احمد شریفی ۱۳۷۱). الماس‌خان پس از این عمل شنیع نادر، به موطن خود کنوله^۱ برمی‌گردد و روزگار را به باغبانی و تنبورنوازی و تألیف و تصنیف یا ترجمه و سرودن شاهنامه^۲ کردی می‌گذراند.

در روایات محلی آمده است: چون مدتی از اخراج و مقطوع‌النسل شدن الماس‌خان می‌گذرد، نادر از کرده خویش سخت پشیمان می‌شود و دستور می‌دهد به وسیلهٔ پیک، هدایا و خلعت بسیار و البسهٔ سپاهی برای الماس‌خان به کنوله ارسال دارند. اما هنگامی که پیک نادر به سرحدات روستای کنوله می‌رسد، صدای دهل و سرنا می‌شنود و می‌پندارد که در روستا زماوه‌ند^۳ است و عروسی؛ اما چون بیش‌تر به آبادی نزدیک می‌شود، می‌بیند جمعیتی تابوتی را بر دوش دارند و مردان، سوار بر اسبان و زنان سر و گونه کران^۴، به سوی محوطهٔ مشجری رهسپارند. پیک چون جریان را می‌پرسد،

۱. که‌نوله (kenüle) نامی است برای بزرگ آبادی و منطقه‌ای بین سنقرکلیایی اسدآباد همدان و کامیاران استان کردستان در منطقهٔ بیلوار. مردم کنوله و روستاهای دور و بر آن، کرد شیعی مذهب هستند و لهجهٔ اورامی دارند.

۲. زماوه‌ند (zimawend) واژهٔ کردی به معنی عروسی و شادی بسیار.

۳. کران (kiran) خراشیدن در مراسم وای و چمری (way-gemeri). در میان عشایر و قبایل کرد، تا همین چند سال اخیر، چنان رسم بود که هرگاه جوانی، اعم از مرد یا زن، جوانمرگ می‌شد یا بزرگ‌عشیره و قبیله درمی‌گذشت، وی را با مراسم وای و چمری به گورستان می‌بردند:

وای: مراسمی کاملاً زنانه بود و در آن، دختران و زنان در حالی که شو (šo) پیراهن سیاه یا سورمه‌ای بر تن و سر و زلف را پریشان می‌کردند، در جلو سواران، با ناخن‌گونه‌های خود را خراش می‌دادند و گویندهٔ «وای چر» در مورد رشادت‌های متوفی «وای چری» می‌کرد.

چمری: مراسمی مردانه بود و در آن، مردان بر اسبان سوار می‌شدند و در جلو آنها، دهل‌کوب و سُرنازن آهنگ ویژهٔ چمری را می‌نواخت و بدین‌سان متوفی را به خاک می‌سپردند.

پاسخ می‌شود که الماس خان، بزرگ‌مردِ کنوله، دار فانی را وداع گفته است...
اینکه این روایت محلی تا چه اندازه صحت دارد، نگارنده را با آن کاری نیست؛ اما چنانچه واقعیت داشته باشد، نشانی است از سرنوشت مشترک حکیم توس و الماس خان کنوله‌ای، صاحبان دو شاهنامهٔ ایرانی. به هر حال، جزوات شاهنامهٔ کردی امروزه به صورت دست‌نویس، کم و بیش یافت می‌شود و همه را منسوب به الماس خان می‌دانند. نکتهٔ شایان ذکر این است که در شاهنامهٔ کردی، داستان‌ها و رویدادهایی ثبت و ضبط است که در شاهنامهٔ حکیم توس یافت نمی‌شوند. در این رهگذر باید به رزم‌نامهٔ هفت لشکر، رستم و زردبخت، کنیزک و یازده رزم... اشاره کرد. فضای داستان‌ها و محل رویدادها اغلب مناطق کردستان، کرماشان و سرزمین‌های کردنشین آذربایجان است. نکتهٔ سؤال‌برانگیز در این رابطه این است که آیا:

۱. الماس خان شاهنامهٔ خود را تألیف کرده است یا ترجمه؟ اگر تألیف کرده، از چه منبعی سود برده است؟ چرا فضای حوادث، همه در سرزمین‌های کردنشین است؟
 ۲. و اگر ترجمه کرده است، چرا بیش‌تر داستان‌های آن [با اینکه قهرمانانش، همان قهرمانان شاهنامهٔ حکیم توس اند] در شاهنامهٔ موجود و چاپ شده، یافت نمی‌شود؟ آیا در دوران الماس خان، شاهنامهٔ فارسی مفصل‌تری موجود بوده و از بین رفته است؟
- پاسخ به این سؤالات در حال حاضر بسیار مشکل است و احتیاج به مرور زمان و تحقیقات مفصل محققان، به‌ویژه پژوهشگران کرد دارد. به رغم تمام مسائل یاد شده، در این فرصت به معرفی بخشی از شاهنامهٔ کردی، یعنی جنگ‌نامهٔ کنیزک و یازده رزم، می‌پردازم. امید است این معرفی در حل معضلات راهگشا باشد و پاسخگویی به سؤالات مطرح شده دربارهٔ شاهنامهٔ کردی و فارسی را تا حدودی آسان سازد.
- نگارنده دو نسخه از کنیزک و یازده رزم را در اختیار دارد که نسخهٔ نخست را خود، در سال ۱۳۵۱، از روی نسخه‌ای که در اختیار مرحوم دکتر محمد صدیق مفتی‌زاده، استاد دانشگاه تهران، بوده رونویسی کرده است و آن را نسخهٔ «الف» می‌نامد.

مفتی زاده در مقدمه نسخه خود می‌نگارد: «این داستان در زمان کیخسرو، شاه ایران، اتفاق افتاده است و بر اساس روایت شاهنامه کردی، کیخسرو، بزرگ نیای اقوام کرد است و پایتخت وی (تخت سلیمان) در منطقه تکاپ بوده است ... و این رزمنامه را الماس خان کنوله‌ای سروده است.»

نسخه دومی که در اختیار نگارنده است و آن را «ب» می‌نامد، به سال ۱۳۲۷ هـ.ق، به خط جعفر فقیرالمذنب [که احتمالاً ساکن منطقه بیلوار بوده است، زیرا گوشه‌ای از نوشته فرسوده شده و از بین رفته، اما حروف «... وار» آن باقی است] تحریر یافته است. در اینجا به معرفی این نسخه می‌پردازم.

این نسخه از شاهنامه کردی در برگیرنده جنگنامه کنیزک و یازده رزم و هفت لشکر است و جمعاً ۷۷۵ صفحه ۱۵ - ۱۶ بیتی دارد. جنگنامه کنیزک و یازده رزم در ۴۱۲ صفحه و ۵۵۷۰ بیت است و با مناجات به درگاه یزدان پاک، چنین آغاز می‌شود:

که‌ریم کارساز، کار به دست ناسان	قبیله‌گای قه‌دیم، طاعت شناسان
رزاق‌ده‌هه‌نده‌ی مه‌ل و موور و مار	پادشاهی بی‌عیب، سه‌بور و سه‌تار
حقا که مه‌عبود سرر سووبجانی	دونیا مه‌ووری، هه رویت حمائی
زاهیر و باتین تو، ویت مزانی	حقا که مه‌عبود سرر سووبجانی
کس وه‌سف سه‌نات، ته‌مام نه‌که‌ردن	کسی سهر نه‌کار، کاره‌ت نه‌وهردن
سوای زاتویت، کار به ده‌دست ناسان	بیننده‌ی په‌نای ته‌مام غه‌واسان
یاره‌ب وه‌حاجه‌ت یه‌که‌ه‌زار نامه‌ت	نه‌للا هه‌ریه‌که‌ن، نه‌قه‌لب عامه‌ت

ترجمه:

کریم کارساز، کار به دست تو آسان	قبیله‌گاه قدیم، طاعت‌شناسان
رزاق‌دهنده‌ی طیور و مور و مار	پادشاه بی‌عیب، صبور و ستار
حقا که معبودی، اسرار سبجانی	اسرار دنیا را هر تو دانی
ظاهر و باطن را خود تو می‌دانی	حقا کس معبود و اسرار سبجانی

کسی وصف ثنایت را تمام نکرده کسی سر از کار تو در نیاورده
غیر از ذات شما، کار به دست کسی آسان نمی‌شود بیننده و هادی تمام غواصانی
یارب به خاطر یک هزار است الله هر تویی در قلب همه گیتی

بر اساس این جنگنامه، روزی از روزگاران باستان، افراسیاب، شاه توران در بارگاه پر زرق و برق خود نشسته و سرداران توران زمین کمر بسته در خدمت ایستاده‌اند و گوش به فرمان هستند. افراسیاب می‌گوید: به من خبر رسیده است که کیخسرو در پایتخت نیست و به قصد شکار، بوم و دیار را ترک گفته و رستم نیز قهر کرده و به زابل زمین رفته و اکنون بهترین فرصت است تا ایرانیان را سخت گوشمالی دهیم.

پیران ویسه مأمور گردآوری سپاه می‌شود و گرسیوز و هامون به سپهسالاری انتخاب می‌شوند. دو نه‌صدهزار سپاه توران مناطق «خار و ورام»^۱ را در ایران زمین مورد حمله قرار می‌دهند و سپاه ایران را تار و مار و غارت و چپاول می‌کنند و اسیران بسیاری را با خود می‌برند.

در میان اسیران ایرانی، دخترکی شجاع و دلیر است که در راه، از بند گران تورانیان می‌رهد و خود را به پیشه‌ای می‌رساند که شکارگاه فرامرز سردار ایرانی است. سام و جهانگیر، دو سردار ایرانی، به دنبال گوری در پیشه روان اند که ناگهان صدای حزین و مناجات‌گونه دختری را می‌شنوند:

زار زار مه گریوا، عاجز بیکهس مووات یا یه‌زدان، به فریادم رهس
یا حق فریاد رهس، هم دادره‌سه‌نی به‌خشه‌نده‌ی مونای، هر بی‌که‌سه‌نی
سووای زات ویت، په‌نا نیه‌ن کهس لاش‌سریکه‌له، به فریادم رهس

ترجمه:

زارزار می‌نالید و گریه می‌کرد، عاجز بی‌کس می‌گفت، ای ی‌زدان به فریادم رس
یا حق فریاد رس، تنها تو دادرسی بس‌خشنده گناهان همه انسان‌هایی

۱. مفتی‌زاده معتقد بود که منظور از «ورام» باید ورامین باشد.

غیر از ذات تو، پناه برای کسی نیست ای بی‌شریک، به فریادم رس
سام و جهانگیر که این مناجات حزین را می‌شنوند، به دخترک نزدیک می‌شوند و
می‌گویند:

په‌نم واچه راست مه‌کانهت ژکوون؟
ناده‌می بی‌جا، هیچ نه دارو شوون
ژ نهسل توری یا ئیران زه‌مین
وی ته‌ورزکاری، هم زار و غه‌مین

ترجمه:

راستش را به ما بگو، مکانت کجاست؟
آدمیزاد، در اینجا پیدا شدنی نیست
از نسل و نژاد تورانی هستی یا ایرانی
که چنان زار و غمگینی
دخترک سر برمی‌دارد و هنگامی که دو سپاهی ایرانی را در لباس رزم ایرانیان
می‌بیند، خوشحال می‌شود و پاسخ می‌دهد:

واتش من ژ نهسل ئیران نه‌ژادم
روو سیای دوورم، دل نامرادم
تورانی ژ خار نه‌سیرم که‌ردهن
سه‌دهه‌زار نه‌سیر ناحیه بردهن

ترجمه:

گفت: من از نسل و نژاد ایرانی هستم
روسیاه از دوری موطن و دل‌نامراد هستم
تورانی‌ها مرا از «خار» به اسیری گرفته‌اند
صد هزار اسیر، از آن ناحیه گرفتند
دلاوران ایران زمین که این خبر را می‌شنوند، متعجب می‌شوند و از کردار تورانیان
خشمناک، دخترک را پیش سردار فرامرز می‌برند. فرامرز جریان رویداد را از دخترک
جویا می‌شود:

پرسا برادرم، ئی که‌نیز چیشه‌ن
زه‌لیل زارمن، دل وه نه‌ندیشه‌ن
واتش فیدات بام، نه‌وه‌ی ئیرانه‌م
که‌نیز خاسه، شای که یانه‌م

ترجمه:

پرسید، برادر، این دختر کیست
ذلیل و زار، قلب پر از اندوه است
گفت، فدایت شوم، ایرانی تبارم
دختر بزرگ، شاه کیانم

دختر تمام ماجرا را برای فرامرز بازگو می‌کند. فرامرز و سام و جهانگیر تصمیم می‌گیرند، برای رهایی اسیران ایرانی، به سپاه توران حمله کنند. اما سپاه دو نُه صد هزار نفری کجا و سه تن جنگاور ایرانی کجا؟! ناچار، خبر این گستاخی تورانیان را به کیخسرو می‌رسانند. کیخسرو، زال زر را فرا می‌خواند تا به رستم بنگارد و از رویدادها آگاهی کند. زال به منشی دستور می‌دهد:

بسوویسه وه لای تاج به خش شاهان	رهواج نه‌مای حوکم، حشمت په‌ناهان
به‌وور سه‌رفه‌راز، سیستانی زه‌مین	دایم جوویای ره‌زم، شیر روومی که‌مین
تورانی که‌ردن هفت نه‌قلیم غارم	نیهن وه‌قت به‌زم، عه‌یش و بشارم

ترجمه:

بنویس، بسرای تاج‌دهندهٔ شاهان	رواج‌دهندهٔ حکم حشمت‌پناهان
ببرس‌فراز، مالک سیستان زمین	همیشه در جستجوی نبرد، شیر در کمین
تورانی‌ها، هفت اقلیم را غارت کردند	وقت عیش و بزم تمام است، به پا خیز

نامهٔ رستم دستان آماده می‌شود. زال در تکاپوی دلآوری است آشنا به زابل زمین، تا بتواند تهمتن را بیابد و نامه را بدو رساند. زرعلی، یکی از سرداران سپاه، زمین ادب را بوسه می‌زند و به زال زر می‌گوید:

زه‌رع‌لی واتش من په‌ی پیله‌ته‌ن	من ویم مزانوم نه‌چه جاگه‌ه‌هن
جه‌بل جه‌بلان، چه‌ منان باغ	دوور کوه‌ساران هوزان سه‌مراغ
شکارگای قدیم، نه‌ولاد ده‌ستان	هرجا گوزه رگار، پوور سه‌رمه‌ستان

ترجمه:

زرعلی گفت من می‌روم دنبال پیلتن	من خودم می‌دانم کجاست مکان او
کوه کوه‌ها، باغ پسر از نسهر	کوهستان دور جسیایگاه سیم‌رغ
شکارگاه قدیم اولاد دهستان است	هرکجا رفته باشد، پوردستان به آنجا برمی‌گردد

زال زر، زرعلی را رخصت می‌دهد تا به دنبال رستم، راهی زابل زمین شود. کیخسرو

نیز سپاه تدارک می‌بیند و به تعقیب افراسیاب و تورانیان می‌شتابد.

از آن سوی، افراسیاب از مغرب زمین و چین و ماچین تقاضای یاری می‌کند. سپاه بی‌شمار تورانی‌نژادان به مقابلهٔ سپاهیان اندک ایران برمی‌خیزند. در چندین نبرد، گروه بسیاری از دلاورمردان سپاه ایران، بسان تومس و بیژن، زخمین می‌شوند. کار بر وفق مراد تورانی‌نژادان پیش می‌رود. پیران ویسه به افراسیاب می‌گوید:

به کیشیم سپای دلیران شیر نیران داغان کهیم، وه شوورو شمشیر
لاریز باوه‌ریم، وه مه‌غز مردان خاپوور کهیم، یانه‌ی ساحه‌ب نه‌به‌ردان
وه شوور شمشیر، شیران توران سه‌رنگون کهیم، یه‌لان نیران

ترجمه:

بکشیم سپاهیان دلیر چون شیر ایران را ویران و داغان کنیم به ضرب شمشیر
لرزه اندازیم، در مغز مردانش ویران سازیم، مکان جنگاوران را
به زور شمشیر شیران تورانی سرنگون کنیم، دلیران ایران را
در جبهه‌ها جنگ ادامه دارد. سپاهیا ایرانیان یارای مقاومت را از دست داده‌اند و چشم به راه رستم هستند. زرعلی با مشقت بسیار و جستجوی فراوان، سرانجام رستم را در شکارگاهی در زابل زمین باز می‌یابد و وی را از رویدادها می‌آگاهاند. رستم خشمگین می‌شود و بانگ بر می‌دارد:

هوریزه و جه‌خت، یانه‌م بو خراب عاسیم ژ که‌ردار، شاه‌ی نه‌افراسیاب
رمخش به‌ریم زین که‌ر، نه‌دارم تا‌قه‌ت فه‌له‌ک نه‌ مار زوم، من و فه‌راقه‌ت
زه‌رعلی و جه‌خت، زین رمخش که‌رده‌ش پیری پیله‌ته‌ن، ده‌ رده‌م ناو‌ه‌رده‌ش
نه‌لپورز کو، سووار بیستوون کو بی که‌له‌ی دیوسفید، نه‌ که‌ردوون به‌رشی
هه‌زار چووب، تیر په‌یکان هیجده‌ مه‌نی نیانه‌ ته‌رکه‌ش، به‌ووور هوته‌رمه‌ن

ترجمه:

به پا خاست با عجله، خانه‌ام شد خراب عاصیم از عمل شاه افراسیاب

رخش را برایم زین کن، بی‌صبورم فلک با من بازی، با من فراق
 زرعلی با عجله رخس را زین کرد در دم برای پسیلتن آورد
 البرز کوه بر بیستون کوه نشست کله دیوسفید، در گردون دیده شد
 هزار چوب تیر پیکان‌دار هیجده منی به تیرکش انداخت، بپر هنرمند

رستم و زرعلی به سوی پایتخت ایران روان می‌شوند و شب را در بارگاه اورنگ‌شاه کابلی به روز می‌رسانند. اورنگ‌شاه که از حمله تورانیان اطلاع می‌یابد، شبانه تدارک سپاه می‌بیند و خود با سپاهش در رکاب رستم به جولان در می‌آید. پس از چند روز، سرانجام رستم به سپاه توران نزدیک می‌شود. بی‌تأخیر و رخصت‌خواهی، به سپاه توران حمله می‌کند و از هر سوی، از کشته پشته می‌سازد:

کیشان به یراخان، خروشان به قار کهردن سه‌رنگوون، تا که‌ره‌ند شار
 تا هاروون‌ناباد^۱، به‌کینه کیشان یه غاردان، نه‌دوور شه‌ر کرماشان
 قه‌یقنان به‌قین، نامی سه‌ره‌نگان وه قه‌تل کوشتار، تاوه سه‌مه‌نگان^۲
 گاواو، که‌لان، قه‌لای ناو باریک^۳ هه‌وا بیواریبی، نه‌ تووز تاریک
 سه‌حنه‌ی^۴ کوردستان، سپای فراوان تاوه قه‌زوینه^۵، شوورو شتابان

ترجمه:

درفش‌ها به‌اهتزاز درآمدند با تین‌وقار سپاه دشمن را سرنگون کردند تا حوالی شهرکرد
 تا هارون‌آباد، دنبالشان کردند دلاوران جمع شدند در اطراف شهرکرماشان
 عصبانی مردان، نامی سرداران به قصد کشتار، آمدند از سمنگان
 از گاواو و قلعه آب‌باریک سواران آمدند، در گرد و خاک هوا تاریک شد
 از صحه کوردستان، سپاه فراوان از قزوینه هم آمدند دلاورمردان با شتاب

۱. هارون‌آباد نام قدیم شاه‌آباد و اسلام‌آباد فعلی، در غرب کرماشان است.

۲. سمنگان شهری که خرابه‌های قدیمی آن در اطراف کنگاور کرماشان است.

۳. قلعه آب‌باریک یکی از قلاع منطقه کوردستان است.

۴. صحه شهری است در شرق کرماشان. ۵. قزوینه روستایی است در حومه صحه.

از هارون آباد و کرماشان و سمنگان و آبباریک و صحنه کردستان و قزوینه، سپاه فراوان به یاری ایرانیان درآمد و از هر سوی بر سپاه تورانیان تاختند. در این نبرد، سپاه تورانی با تلفات سنگینی ناچار به عقب‌نشینی شد.

اما در سپیده دم روز دیگر نبرد، برزو، فرزند سهراب و شهر آشوب افشاری، از سوی سپاه توران به نبردگاه درمی آید و رستم را به مبارزه فرا می‌خواند. تهمتن، سوار بر رخس رهوار، بی آنکه برزو را بشناسد که فرزندزاده است، به مقابله وی می‌رود و بانگ برمی‌دارد:

به وینهی توومار به پیچوت به هم	مه‌گر نه‌ته‌رسای ژ خه‌شم روسته‌م
نه‌فشار ماتم‌پوش که‌روم به مهرکت	وینه دیوسفید بشکافوم جهرکت
ره‌نگین کهم به هوون سهرتای به‌رکت	به‌وینهی نه‌رژه‌نگ بشکافوم جهرکت
نه‌مه‌ووج مه‌یدان ناوارت که‌روم	چوون به‌بر به‌یان سه‌د پاره‌ت که‌روم
نه‌ه‌ولاد نه‌کوان، گلمینه گوش	نه‌من کوشته‌نه‌م، به‌ه‌رام له‌عل‌پوش
سینه‌ت بشکافوم، جهرکت که‌روم چاک	وینهی نه‌شکپوس وه تیر بی‌باک
هیچ کام نه‌مه‌یدان من، نه‌چوووه به‌ر	چه‌ند دیو دیری، ژ شیران نه‌ر
زنوون جانو سه‌د پاره‌ که‌رده‌م	جهرگ دیوسفید ناواره که‌رده‌م

ترجمه:

که چون طومار دره‌مت پیچد	مگر نترسیدی از خشم رستم
خاندان افشار را بر ماتمت می‌نشانم	مانند دیوسفید، می‌شکافم جگرت را
رتگین کنم به خون سر تا پا البسه‌ات را	مانند ارژنگ دیو، می‌شکافم جگرت را
از میدان‌داری دیگر راهیت دهم	به‌سان ببر بیان صد تکه‌ات کنم
حلقه بندگی بر گوش اولاد اکوان نینداختم	مگر من نکشته‌ام، به‌رام له‌عل‌پوش را
سینه‌ات را می‌شکافم، جگرت را پاره‌پاره کنم	مانند اشکپوس، با تیر بی‌باکی
هیچ‌کدام حریف میدان نبرد من نبودند	چندین دیو، مانند شیران نر

جگر دیوسفید را از سینه کندم زنون جادو را صد تکه و پاره کردم
 برزو از سخنان رستم برآشفته می شود و بانگ برمی دارد، پهلوان، لاف زدن نشانه
 مردی نیست:

عهبهس به عیدن، پهله وان پیش که ی وی ته وره، رازی تو ژویش
 تو پیر ده ووران، جهان دیده مهرد من ناشی نه ونه هال، نه دیده نه بهرد

ترجمه:

بعید است از تو پهلوان کسی دلاوری چون تو باید این قدر از خودراضی باشد
 تو پیر جهان دیده ای هستی من نوجوان کم سن و سال، نبرد ندیده هستم
 سرانجام، نبرد سهمگینی بین رستم و برزو درمی گیرد. برزو شانه رستم را با گرزگران
 درهم می شکند. رستم، ناچار با شانه شکسته میدان نبرد را ترک می گوید. فرامرز
 بی درنگ اسب رهوار خود را به جولان درمی آورد و به نبرد با برزو برمی خیزد و پس از
 جنگ و نبردی بسیار، برزو را دست بسته به خدمت رستم دستان می برد.

شهر آشوب، دختر قلیچ خان افشار، مادر برزو، که صحنه را چنان می بیند، شروع به
 گریه و زاری می کند و در فراق فرزندش مویه کنان می گوید:

سوات نهی رولهی، نه ونه هاله م رو فرزند سوهراب، نه سل زاله م رو
 نهی شیر جهنگی، نونه مامه م رو سالاری سه رهنگ، نه سل سامه م رو
 شیر شیرشکن، شیرنه تگیزه م رو دلیبر داده ی کینه خیزه م رو
 بهیر شیرشکن، رووی مهیدانه م رو دلیبر دادخواز سه رحه دانه م رو
 شهیدای شووری بی نامانه م رو وینه ی سام سوار، قه ره مانه م رو
 شهیدای میرشکار، کوی نه مروله م رو^۱ تاوه قیامهت روله، روله م رو
 ساحب گورز، تیغ به خشمه م رو نهوشیروان هه یبهت، حاته م به خشمه م رو
 برزوی شیر، نه ژدهادر، میر شکاره م رو قه یتران باز، وه تین وقارم رو

دلیسر سه‌فدر، وه‌تین وقاره‌م رو
 فه‌له‌ک داد ژ ده‌ست، زایله‌ی بی‌شه‌و
 په‌ی برزوی شیرجو، شه‌رئه‌نگیزه‌م رو
 په‌ی روله‌ی دلیر، ساحب‌گورزه‌م رو
 روله‌چیش‌که‌روم، چه‌نی بیده‌نگیت
 چیش‌که‌روم، چه‌نی ره‌خش سه‌رمه‌ستمیت
 روله‌چیش‌که‌روم، وی چه‌رخ‌گردوون
 فه‌له‌ک نه‌به‌ختم، چه‌رخه‌ش چه‌مه‌ره‌ن
 روله‌ی سه‌همناک، نه‌وجه‌وانم رو
 روله‌ی سه‌همناک، چه‌مین پاکم رو
 فرزه‌نده‌به‌سه‌ر گه‌ردی، تیغ‌وگورزه‌ت بام
 به‌ته‌زر بالای نه‌ونه‌مامیت بام
 وه‌ته‌زر دیده‌ی، شه‌و بی‌خاویت بام
 فرزه‌نده‌وه‌سه‌ر گه‌رد، دیده‌ی مه‌سنت بام

ترجمه:

میی‌گفت، ای فرزند نون‌هالم ای
 شیرجنگی نو‌نمامم، ای
 شیر شیرشکن، جنت‌گاورم ای
 ببر شیرشکن، عرصه‌میدانم ای
 دلاور شیدا و شووریده‌ام ای
 میرشکار کوه‌های «ام‌روله» ام ای
 فرزند سهراب، نسل زالم ای
 سالار سردار، نسل سامم ای
 دلیرزاده‌ کینه‌جوام ای
 دلیر دادخواه مرزهایم ای
 سام مانند، سوار قهرمانم ای
 تا روز قیامت فرزندم، دل‌بندم ای

۱. قطعه شعر «وای روله» از زیباترین قطعات شاهنامه‌کردی است، هرچند نگارنده نتوانسته است آن را چنان‌که شاید و باید، به فارسی برگرداند.

صاحب گرز و تیغ برندهام وای
 انوشیروان هیبت و حاتم بخشندهام وای
 برزوی دلیر، ازدهاکش، میرشکارم وای
 قیصران مانند، فرزند با وقارم وای
 دلیر صف به هم زن عرصه‌گاه میدانم وای
 سردار ایل «بسلاوهند» کیانم وای
 فلک داد از دست ستم بی‌بیانیت
 برای برزوی شیرکشم، جنگاورم وای
 فدای فرزند دلیر، صاحب‌گرم وای
 نریمان قامت، به‌سان البرزم وای
 فرزندم چکارکنم، چرا بی‌صدایی
 چکار کنم به سان رخس سرمست هستی
 فرزندم چکارکنم، از دست‌این چرخ‌گردون
 فلک از بخت من، چپ گردش است
 فرزند سهمناک نوجوانم وای
 هر لحظه‌ای به رنگی، چرخش دلخواه نیست
 تازه رسیده، گرز روی شانم وای
 فرزند سهمناک چمین‌پاکم وای
 بسیر سام‌صولت، سینه‌پارام وای
 فرزند، فدای تیغ و گرزت شوم
 نذر بی‌الای نونمات شوم
 نذر قند چون البرزت شوم
 نذر دیدگان بی‌خوابت شوم
 نذر هیکل قهرمانت شوم
 نذر قیافه سهراب مانندت شوم
 نذر ایام آزادی و اسیریت شوم
 فرزند، فدای دیدگان مستت شوم
 شهر آشوب، مادر برزو پس از گریه و زاری و مویه بسیار، به بارگاه شاه توران،
 افراسیاب می‌رود و فریاد برمی‌دارد:

تو که مرد نیت، چاره‌ی نیران‌کهی
 کارهت هه‌رنیهدن، توران ویران‌کهی
 جهانان یه‌ک یه‌ک کشته‌کین وقار
 هه‌رویت چوون رووبا، فه‌رار‌کهی فه‌رار

ترجمه:

تو که مرد نیستی، چطور از عهده‌ایران برمی‌آیی؟
 کارت همین است، که توران را ویران کنی
 جوانان را دسته‌دسته، به کشتن می‌دهی
 خودت نیز چون روباه، فرار‌الفرار می‌کنی

کوتاه سخن، پس از چندین جنگ و نبرد خونین و بی‌امان که بین نیروهای تورانی و ایرانی روی می‌دهد؛ بر اساس شاهنامه کردی، عناصر تورانی نژاد از هر سوی به یاری افراسیاب بسیج می‌شوند. زنون جادو، لولاک، بنگوش عدنی، قلماخ، حراسم، قلون قطران، صمصام دیو، قهار قهر، سالوس عدن و غورث شاه، با سپاه و نیرویی بسان ریگ بیابان و برگ درختان، به یاری تورانیان می‌آیند و بسیاری از سرداران و جنگاوران ایرانی نژاد را به خاک و خون می‌کشند. رستم، جهان پهلوان ایرانیان، همچنان در بستر بیماری است و زخم شانه‌اش التیام نیافته. ابرمردان سپاه ایرانی، آشفته‌حال و پریشان و نگران‌اند. زال زر، پیرجهان دیده، عنصر ایرانی از همه پریشان‌حال‌تر است. شی از شب‌ها، زال زر، سام نریمان را در خواب می‌بیند و:

دیده‌ش چینه‌خاب، سام ناماش وه چه م	نه‌سپابه‌ش پوشان، چوون شیر دژم
گاوسه‌ر که‌رده‌ن، وه چه‌نگ پرزور	خروش‌په‌ی رزم، قه‌ره‌مان ده‌ستور
زال سوو‌جده به‌ته‌ده‌ب برده‌ش	قبا‌عیده‌ی قانوون، به‌جا ناو‌رده‌ش
هیچ گوشش نه‌وی، نه سوو‌جده‌ی زال	سسپاه بی‌زقار، سام پرکمال
زال زهر وی‌نه‌ی خه‌جالت‌مه‌ندان	گوفتاده‌ خدمت، چوون که‌مه‌ربه‌ندان
عه‌رز که‌رده‌ی پرمر، گونای من چیشه‌ن	په‌ی چیش نه‌ باره‌م، خاتره‌ت ریشه‌ن
واتش نه‌ی که‌مه‌وش، نه‌زانای به‌کار	نیران نه‌ تاووشت، توران که‌رده‌ن فه‌رار
زه‌واره دیده‌ش نه‌رای روسته‌مه‌ن	شکه‌ست ناو‌رده‌ن، ده‌روون پرغمه‌ن
زه‌ره‌لی زه‌ضمین ثوفتاده‌ی راه‌ی	نیلچی نه‌ ته‌عجیل که‌ی‌خوسره‌و شاهه‌ن
گورگین میلاد خاتر په‌شیوه‌ن	کووس کاووسی، نه‌سیری دیوه‌ن
من تاکه‌ی نه‌ تو، نه‌ بوم خاترریش	غافل‌ی نه‌کارو، تو یه‌عنی چیش
زال زه‌به‌رده‌ست، بیداربی نه‌ خاب	ویش ناماده‌ که‌رد، وه ته‌عجیل و تاب

ترجمه:

دیده‌اش چون به‌خواب‌رفت، سام بر او ظاهر شد
البسته رزم پوشیده بود، چون شیر دژم

گـرز گـاوسـر، در دست نیرومندش داشت
 به سان اینکه به میدان نبرد می رود قهرمان
 زال با ادب، زمین را سجده کرد
 قاعده و قانون بزرگی را به جا آورد
 هیچ خوشحال نشد، از سجده زال
 عصبانی شد، سام پرکمال
 زال زر، چون شرمندگان
 افتاد بردست و پای سام، به سان خدمتکار
 عرض کرد، ای پدر گناه من چیست؟
 برای چه از من ناراحتی
 گفت: ای کم هوش، مگر نمی دانی
 ایران تاب مقاومت توران را ندارد
 زواره، چشم به راه رستم است
 شکست خوردگان، درون پرغمانند
 زرعلی، زخمی افتاده چشم به راه
 قاصد کیخسرو باعجله به هرسوی می رود
 کوس، فرزند کاووس، اسیر دیوها است
 گورگین میلاد، خاطرش پریشان است
 من چگونه نگران تباشم
 غفلت تو چه معنی دارد؟
 زال زبردست بیدار شد از خواب
 باعجله خود را آماده میدان ساخت
 دیگر روز که آفتاب جهانتاب، عالمیان را روشن می سازد، دو سپاه در برابر همدیگر
 صف آرایی می کنند. زال زر، کهنسال ترین جنگاور و پهلوان ایرانی نژاد با لباس رزم در
 جلوی سپاه قرار می گیرد. جوانان برومند سپاه ایرانی با دیدن زال، نیرو و توان نوینی را
 در خود احساس می کنند.

بهتون فیل سوار با سپاه فیل سوارش به یاری افراسیاب می آید و داوس، پهلوان سپاه
 بهتون، به میدان نبرد در می آید و مبارز می طلبد. فرامرز از زال زر اجازه میدان داری
 می خواهد و به هموردی داوس می رود و پس از کشمکش بسیار، سرانجام:

ناخر فرامرز زور دا به نهادم
 جوشا به جوش نه وهی زال سام
 داش وه زمین دا، ته همتن دهستور
 نیشته نه رووی سینهش، په هله وان پرنور
 بیله تن دهستور، سه رهش جودا گهره
 شسانای پهی سپاه بهتون

ترجمه:

سرانجام فرامرز زور آورد به اندام جوشید و خروشید نوه زال سام

بَر زَمینش زد، تَهْمَتَن آسا نَنسست روی سینه‌اش پهلوان پرنور

به‌سان پیلتن، سرش را از تن جدا کرد فرستادش برای سپاه بهتون

بهتون فیل سوار، که سردار سپاهش را کشته می‌بیند، نامه و پیکی به سوی عظیم‌شاه روانه می‌کند و از وی یاری می‌جوید. عظیم‌شاه نیز سپاهی‌گران از دیوان، به فرماندهی زبون‌دیو، به کمک بهتون می‌فرستد.

فرامرز و تنی چند از سرداران ایرانی به دست زبون‌دیو گرفتار می‌شوند. رستم، بزرگ‌سپه‌سالار ایران‌زمین، مار^۱ می‌شود و به رزمگاه بازمی‌گردد. سپاهیان ایران با مشاهده رستم به شادی می‌پردازند و گویند می‌گیرند.

سران سپاه توران از بازگشت رستم خبردار می‌شوند و به تقارون‌دیو مأموریت می‌دهند در نبرد فردا، رستم را به مبارزه دعوت کند، کار وی را بسازد و سپاه ایران را تار و مار گردانند.

دیگر روز، آفتاب عالم‌تاب از کوهساران سر برمی‌آورد و دوسپاه در برابر هم آراسته می‌شوند. تورانیان به دیوان می‌نازند و ایرانیان، رستم را که در بین خود می‌بینند، به جز یزدان از کسی باکی ندارند.

تقارون‌دیو سوار بر فیل سنگین خود به میدان می‌آید و جهان‌پهلوان را به مبارزه می‌خواند. تهمتن، رخس را به جولان در می‌آورد و به میدان می‌رود:

دوو کوی عه‌زیم، دوو سهدار مه‌ست	گاو‌سهر پهی ره‌زم، که‌رده بین وه ده‌ست
ههی که‌ردهش وه فیل، ته‌قاروون وه‌قار	واتش وه روس‌تتم، نه‌ژدهای خونخار
ئی خه‌شم وه هه‌بیهت مه‌یدانهت چیشه‌ن	یه پهی فرزه‌ندان، خاترهت ریشه‌ن
گورز کین ناوهرد پهی فه‌رق روس‌تتم	سس‌پهر دانه راش، نه‌ژدهای دژهم
دانه فه‌رق، فه‌وق سپهر که‌ردهش چاک	رمخش تا زهرانی نیش‌ت که‌رده خاک

۱. «مار» از واژگان دیرین زبان‌های ایرانی و به معنی سلامت و تندرستی است. متأسفانه واژه مار در زبان فارسی از بین رفته و فقط واژه «بیمار»، به معنی گرفتار درد و ناخوشی، در فارسی امروز رایج است.

گاو سهر شاننا په‌ی غه‌نیم وه‌نه‌ست
داش وه قه‌به گای، سهدر ته‌سپه‌ردا
پاره ش نه‌رووی چه‌رخ چاروم که‌رد گوزهر
بیداده‌ش ویرد نه‌ چه‌رخ نه‌فلاک

نوبت که‌فت نه‌وره‌ات، نه‌ژدهای سرومه‌ست
ته‌قاروون سپه‌ر کیشا وه سهردا
نه‌سپه‌ر که‌رده‌ش چاک، شیر هونه‌روه‌ر
فیله‌ش تا حه‌لقووم غه‌رق بی‌نه‌ رووی خاک
ترجمه:

گوز گاوسر، برای رزم به دست گرفتند
گفت به رستم، ازدهای خونخوار
تکند به خاطر فرزندان تکرانی
سپه‌ر در راهش قرارداد، ازدهای دژم
رخش تا زانو به خاک نشست
گوز گاوسر را حواله حریف کرد
کوبید بر قبه‌ سپرش
پاره شد، از چهار افلاک گذشت
صدایش گذشت از چرخ افلاک

دو کوه عظیم، دو سردار مست
هی کردش فیل را تقارون
این خشم و هیبت میدان‌داریت چیست
گوز با عصبانیت بر فرق رستم کوبید
کوبید بر فرق، فوق سپه‌ر پاره شد
نوبت که به ازدهای سرمست رسید
تقارون سپه‌ر بر سر کشید
سپه‌ر از ضربه‌ شیر هنرور
فیلش تا زانو به خاک نشست

پس از رزم آزمایی بسیار با سلاح‌های گوناگون، سرانجام دو جنگاور از فیل و رخس
پیاده می‌شوند و دست در کمر همدیگر می‌نهند. اما هر دو حریف زورمند و نیرومند،
هیچ‌کدام بر دیگری ظفر نمی‌یابند، نبرد چند شبانه روز طول می‌کشد.

زال زر، دست نیاز به سوی یزدان بی‌نیاز بلند می‌کند و پیروزمندی رستم و ایران‌سپاه
را از بزرگ‌اهورای ایران زمین می‌خواهد:

یهک یهک مه‌نالان وه دهرگای دادوهر
په‌ری دوعای رهم روسته‌م یاوه‌رین
زه‌بانه‌شان نه‌دکز، دل نه‌زاری بین
بده رو روسته‌م تاو و ته‌وانا

زال نه مناجات بی، چه‌نی شاه زهر
ته‌مام روو نه خاک دهرگای دادوهر بین
دیده پر نه ته‌سر بی‌قهراری بین
ته‌قدس، ته‌قدس بی، یا نه‌قدس هانا

ترجمه:

زال در مناجات بود، شاه زر یکایک می‌نالیدند به درگاه داور
 همه رو در خاک و درگاه داور بودند برای پیروزی رستم دعا می‌کردند
 دیدگان پر از اشک بی‌قراری بود زبانشان بی‌تاب و قلبشان غمگین
 اقدس، اقدس بود، یا اقدس کمک بده به رستم، توان و نیرو

نیایش و ستایش زال زر و سپاهیان ایران به درگاه یزدان، کارساز می‌شود. رستم توان
 و نیروی نوینی را در خود حس می‌کند و دست به کمر، همچنان با تقارون به کشتی ادامه
 می‌دهد.

ژودوما روستم زور دا به نه‌ندام واتش یا بی‌چوون، بینای لایه‌نام
 بردهش نه هه‌وا، داش نه رووی زه‌مین ملایک نه عه‌رش، واتش ناهه‌رین
 نیشث نه رووی سینه‌ش، ده‌ست برد وه خه‌نچهر ته‌هموورسی کیشا نه غیلاف نه‌ودهر
 سه‌ره‌ش جو‌دا که‌رد، نه قه‌لعه‌ی به‌دهن ناوهرد په‌ی خوسره و پوور ته‌همته‌ن

ترجمه:

پس از آن، رستم زور داد به اندامش گفت یا بی‌مانند، بینای لایه‌نام
 بلندش کرد و بر زمینش کوبید ملایک در عرش گفتند آفرین
 نشست روی سینه‌اش، خنجر برکشید تهمورس مانند، خنجر را از غلاف درآورد
 سرش را جدا کرد، از قلعه بدن آوردش برای کیخسرو، تهمتن

سپاه ایران با مشاهده کشته شدن دیو به دست تهمتن، خروش بر می‌دارد و بر سپاهیان
 بی‌شمار توران می‌تازد و در اندک زمانی، آنان را پراکنده می‌سازد و صدای الامان از
 کوه و در و دشت بلند می‌شود:

نه‌لئه‌مان خیزا، نه و ده‌شت هاموون رزمگای سه‌رغان، قرمز چهنی هوون
 تراقه ترووق گاو‌سه‌ر گورزان بریقه‌ی قه‌داره، بازوی شه‌لبورزان
 کزه‌ی سه‌ر سه‌ ننان، هازّه‌ی دال پر په‌یکانان نه جهرگ، مردان بی‌گوزهر

ترجمه:

الامان برخاست از در و کوه و دشت جبهه سرغان، قرمز شد از خون
طرق و طروق گرزهای گاو سر برق قداره بازوان البرزآسا
کزه سنان نیزه، صدای تیر پیکان پیکان از جگر مردان، می کرد گذر

بدین دستور در یازدهمین رزم، ایرانیان بر تورانیان چیره می شوند و آنان را سخت گوشمالی می دهند. تورانیان تسلیم می شوند و تعهد می دهند که سالیانه باج و پاتاگ به ایران بدهند و هرگز سودای حمله به ایران زمین را در سر نپرورانند:

هر سال مالیات نه خاک شیران مکیانا وه خاک پادشاهی شیران

ترجمه:

هر سال مالیات به خاک شیران می فرستادند برای شاه ایران

ایرانیان پیروزمند و سرفراز به دیار خود باز می گردند و به ستایش و نیایش یزدان می پردازند:

شهوآن تا وه رو زکر کردگار روزان مه شغوول بی، نه سهیر شکار
گاه به زم به سات، پیاله ی بلور هه ی بنوش باده، سازان سه متور

ترجمه:

شبها تا صبح مشغول زکر کردگار بودند روزها نیز به سیر و شکار می پرداختند

گاه بزم و بساط و پیاله بلور بود گاه نوشیدن باده و گاهی صدای سنتور

با این ترتیب، حماسه کنیزک و یازده رزم خاتمه می پذیرد و در آخرین بیت این چامه، الماس خان قول می دهد که داستان و حماسه هفت لشکر را نیز بسراید و می فرماید:

به سات نهوآن، بمانوژ سهر نیمجار بواچوم داستان هفت له شکر

ترجمه:

بساط آنان همیشه برقرار ماند این بار می پردازم به داستان هفت لشکر

چون یزدان یار باشد و مرگ مهلت دهد، در فرصتی دیگر به معرفی داستان

حماسه‌ای هفت‌شعر نیز خواهم پرداخت و به مرور در معرفی سایر قسمت‌های شاهنامه کردی گامور خواهیم بود؛ به امید اینکه روزی شاهد چاپ و گردآوری شاهنامه کردی باشیم. در پایان یادآور می‌شود، سرفصل‌های جنگ‌نامه کنیزک و یازده رزم با مرکب قرمز به زبان فارسی نوشته شده است که در اینجا برای اطلاع محققان و پژوهشگران، آنها را به ترتیب صفحه ذکر می‌کنم:

صفحه	سرفصل
۱	سرآغاز- مناجات
۶	اول داستان گفته شد
۱۰	سپاه کشیدن افراسیاب به ایران زمین
۱۲	خبر رسیدن خرابی ایران به فریبرز و جنگ کردن او و شکست خوردن
۱۴	آمدن فرامرز و جهانگیر و سام به شکار، و رفتن جهانگیر از پی شکار و دیدن کنیز را
۲۹	آمدن پلنگ پوش به میدان و کشته شدن او
۳۴	آمدن فرامرز با سیصد نفر به امداد جهانگیر و سام و جنگ کردن با توران و چگونگی...
۴۹	آمدن قاصد به شهر ری خدمت کیخسرو
۴۹	نامه نوشتن کیخسرو به پیش رستم در زابل زمین
۵۷	رسیدن رستم به شهر اورنگ
۷۳	آمدن خسرو با زال زر با سپاه فراوان
۷۴	جنگ کردن طوس با سپاه مغربی
۷۵	آمدن بیژن به جنگ سپاه چین و چگونگی ...
۷۷	آمدن زال و جنگ کردن با سپاه گرشوز
۷۹	نامه نوشتن زال به خسرو و آگاه نمودن او
۸۰	آمدن کیخسرو به جنگ افراسیاب
۸۱	مژده دادن به زال از آمدن رستم و شادی نمودن
۸۳	غارن نمودن فرامرز به دست پیران
۸۶	داستان سپاه کشیدن افراسیاب به جنگ ایران

- ۹۳ آوردن برزو به نزد افراسیاب
- ۱۰۵ گرفتار شدن طوس و فریبرز به دست برزو
- ۱۰۸ نامه فرستادن برزو به خدمت کیخسرو و رستم
- ۱۱۷ جنگ کردن برزو با کیخسرو
- ۱۲۰ جنگ کردن رستم با برزو
- ۱۲۴ شکستن برزو، شانه رستم
- ۱۳۴ جنگ کردن برزو با فرامرز و گرفتار شدن برزو
- ۲۱۶ آمدن به میدان قطران زنگی و کشته شدن او به دست برزو
- ۲۳۸ جنگ رستم با زنون
- ۲۴۰ احوال آوردن عیوض بگ و خبردار نمودن از آمدن سپاه افراسیاب
- ۲۴۳ نامه نوشتن طوس به خدمت کیخسرو
- ۲۵۴ جنگ کردن قهار قهرین با زواره
- ۲۶۳ خواب دیدن زال زر، سام نریمان و چگونگی ...
- ۲۹۴ آمدن پهلوانان ایران و طوران به عزم دعوا با یکدیگر و برخورد شدن و جنگ کردن
- ۳۴۸ خبر نمودن خسرو و زال از آمدن سپاه بهتون و جنگ کردن فرامرز
- ۳۵۳ طلب نمودن فرامرز یاران خود و رفتن و گرفتار شدن
- ۳۶۰ طلب نمودن خسرو برزو را و فرستادن به جنگ بهتون
- ۳۶۵ فرستادن بهتون قاصد به نزد عظیم شاه
- ۳۷۰ رسیدن جهاندار به امداد فرامرز و جنگ کردن
- ۳۷۵ آمدن زنون به میدان فرامرز و گرفتار شدن فرامرز به دست دیوان
- ۳۸۸ شاه طلب کردن پیران و چگونگی رستم و احوال پرسیدن
- ۴۱۲ آخرین نبرد و پایان حماسه کنیزک و یازده رزم

کتابنامه

- سلطانی، محمدعلی. ۱۳۶۴: حدیقه سلطانی. کرمانشاه.
- شریفی، احمد. ۱۳۶۹ (دی ماه). «معرفی شاهنامه کردی»، سخنرانی در کنفرانس جهانی بزرگداشت فردوسی، هزاره تدوین شاهنامه. تهران: دانشگاه تهران.
- _____ . ۱۳۷۱: «شاهنامه‌ی کوردی»، کردی سرو، ش ۶۹. ارومیه.



پروفیسر شمیم شاہد
پرتال جامع علوم انسانی
مطالعات فرہنگی